

نقل قول‌ها در هفتمین جلسه

## حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

۱۷ دی‌ماه ۱۴۰۲

## ۹) مکر نیکو

(از بیت ۴۶۳ تا بیت ۴۷۳)

عقلِ جُزوی عقل را بدنام کرد	کام دنیا مرد را بی کام کرد
آن ز صیدی حُسنِ صیّادی بدید	وین ز صیّادی غمِ صیدی کشید
آن ز خدمت نازِ مَخدومی بیافت	وین ز مَخدومی ز راهِ عزِ بتافت
آن ز فرعونِ اسیرِ آب شد	وز اسیری سبطِ صد سهراب شد
لَعِبِ مَعکوس است و فرزین بندِ سخت	حیله کم کن! کارِ اقبال است و بخت
بر خیال و حیله کم تن تار را؛	که غنی ره کم دهد مگار را
مکر کن در راهِ نیکوخدمتی!	تا نُبوتِ یابی اندر اُمّتی
مکر کن، تا وارهی از مکرِ خود	مکر کن، تا فرد گردی از جسد
مکر کن، تا کمترین بنده شوی	در کمی رفتی، خداونده شوی
روبهی و خدمت، ای گرگِ کهن	هیچ بر قصدِ خداوندی مکن!
لیک چون پروانه در آتش بتاز!	کیسه‌ای ز آن برمدوز و پاک باز!



ابوزید سروجی، قهرمان مقامات حریری، به عنوان یکی از قهرمانان گدایی و حیله‌گری در فرهنگ اسلامی شهرت دارد. سعدی در مورد یک گدای حیله‌گر چنین می‌گوید:

گدایی که بر شیر نر زین نهد  
ابوزید را اسب و فرزین نهد

(کلیات سعدی، چاپ استاد مظاهر مصفا، ص ۳۲۰)



یکی از معروف‌ترین گداها در فرهنگ ما که به حیله‌گری شهره بوده است، عباس دوس یا عباس دَبَس است. مولانا چند بار در آثار خود از او یاد کرده است. برای نمونه به بخشی از یک غزل که دربارهٔ اوست توجه کنید:

زنی درویش آمد سوی عباس  
 در حیلَت خدا بر تو گشاده است  
 تو نعمانی در این مذهب، بگو درس  
 من مسکین دمی دارم فسرده  
 مرا یک کُدیۀ گرمی بیاموز؛  
 بدو گفتا: برو کاین دم ملولم  
 مکرر کرد آن زن لابه کردن  
 مکرر کرد اُستا دفع را هم  
 ملولم خاطرَم کند است این دم  
 سجد آورد و گریان گشت آن زن  
 بسی بگریست، پس عباس گفتش:

که تعلیم بده نوعی گدایی  
 تو آموزی گدایان را دغایی  
 که خوش تخریج و پاکیزه‌دایی  
 ندارم روزی از ژاژخایی  
 که تو بس نرگدا و اوستایی ...  
 بیر زحمت، مکن طال بقایی.  
 که نومیدم مکن، ای لالکایی!  
 که سودت نیست این زحمت‌فزایی  
 ندارد این نَفَس مکرم کیایی  
 که طفلانم مرند از بی‌نوایی.  
 همین را باش که استاتر ز مایی

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۷۱۰)



در بیت زیر، مولانا حیلَه را با چاره‌اندیشی مترادف کرده است:

حیلَه‌ها و چاره‌جویی‌های تو      جَدبِ ما بود و گشاد این پای تو

(مثنوی، د ۱۹۶/۳)



در ابیات زیر هم حیلَه به معنی چاره‌اندیشی به کار رفته است:

حیلت و مردی به هم دادند پشت      ازدها را او بدین قوت بکشت  
 ازدها را هست قوت، حیلَه نیست      نیز فوق حیلَه تو حیلَه‌ای است

(مثنوی، د ۱۹۷۲/۲ - ۱۹۷۱)



در ابیات زیر هم می‌بینیم که مولانا کلمه حیلَه را به شکل مثبت به کار برده است:

بگرفت دُمّ مار را یک خارپشت اندر دهن  
سر درکشید و گرد شد مانند گویی آن دغا  
آن مار ابله خویش را بر خار می زد دم به دم  
سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خاراها  
بی صبر بود و بی حیل، خود را بگشت او از عَجَل  
گر صبر کردی یک زمان، رستی از او آن بدلقا

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۰)



خدا هم مکار است و هم مکرآموز؛ یعنی همه مکرهای انسان از تعلیم خداست:

ز علم اوست هر مغزی پر از اندیشه و حيله  
ز لطف اوست هر چشمی که مخمور است و سَحّاره

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۲۹۱)



در کلیات شمس بیشتر سخنان مولانا در مورد مکر، راجع به مکر معشوق، اعم از خدا یا شمس یا هر معشوق  
دیگری است؛ برای نمونه به بیت زیر توجه کنید:

چه حيله سازم ای ساقی، چه حيله؟  
که حيله آفرین و حيله کاری

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۳۱۸۵)



طبق آیه قرآن، حضرت یوسف برای این که برادرش بنیامین را نزد خود نگه دارد، نقشه ماهرانه‌ای کشید و  
نقشه او گرفت و توانست برادرش را نزد خود نگه دارد:

چو یوسف که ابن یامین را به مکر از دشمنان بستد  
تو را هم متهم کردند و من پیمانہ دزدیدم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۴۲۴)



حيله‌های شخص فضیلتمند ارزشمندند؛ به عبارت دیگر، حيله‌های انسان‌های نیکو هستند و باعث رشد  
و تعالی می‌شوند:

حیله‌هاشان جمله حال آمد لطیف  
کُلُّ شَيْءٍ مِنْ ظَرْفٍ هُوَ ظَرْفٍ  
دام‌هاشان مرغِ گردونی گرفت  
نقص‌هاشان جمله افزونی گرفت

(مثنوی، د ۱ / ۹۷۴ - ۹۷۳)



طبق تلقی دینی، شیطان معدن فریب است و حیله‌های شگفت‌آوری برای فریفتن انسان دارد:

«جان بابا!» گویدت ابلیس، هین  
تا به دم بفریدت دیو لعین  
این چنین تلیس با بابات کرد  
آدمی را این سیه‌رخ مات کرد  
بر سر شطرنج چُست است این غراب  
تو مبین بازی به چشم نیم‌خواب؛  
ز آن که فرزین‌بندها داند بسی  
که بگیرد در گلویت چون خسی

(مثنوی، د / ۱۳۱ - ۱۲۸۸)



نفس اماره هم شدیداً حیله‌گر و مکار است:

کسبِ فانی خواهدت این نفسِ خَس  
چند کسبِ خَس کنی؟ بگذار! بس!  
نفسِ خَسِ گر جویدت کسبِ شریف  
حیله و مکرری بُود آن را ردیف

(مثنوی، د ۲ / ۲۶۰۳ - ۲۶۰۲)



به سبب حیله‌گر بودنِ نفس بود که یاران پیامبر پیوسته از او دربارهٔ مکرهای نفس سؤال می‌کردند:

بهر این بعضی صحابه از رسول  
مُلْتَمَسِ بودند مکرِ نفسِ غول،  
کاو چه آمیزد ز اغراضِ نهان  
در عبادت‌ها و در اخلاصِ جان؟  
فضلِ طاعت را نجسندی از او  
عیب ظاهر را نجسندی که کو؟  
موبه‌مو، ذره‌به‌ذره مکرِ نفس  
می‌شناسیدند چون گل از کرفس

(مثنوی، د ۱ / ۳۶۹ - ۳۶۶)



عباس دوس (دبس) مهارت شگفت آوری در طراحی نقشه‌های دقیق برای فریب دادن مردم داشت. به نظر مولانا پیامبران و اولیای خدا در راه درست مانند عباس دوس هستند. آنها شبانه‌روز در این اندیشه‌اند که چگونه می‌توانند راهی جدید برای خدمت کردن و عبادت کردن بیابند:

بدان که انبیا عباس دینند	در استرزاقِ آثارِ سمایی
ز انواع گدایی‌های طاعات	که برجوشد بدان بحرِ عطایی
ز صوم و از صلوات و از مناسک	ز نهی منکر و شیرِ غزایی
که بی حد است انواع عبادات	و انواع ثقات و ابتلایی

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۷۱۰)



یکی از جلوه‌های حیلۀ پسندیده این است که به دنبال راه‌هایی باشیم برای رهایی یافتن از مصاحبت انسان‌های نادرست و ناشایسته:

چو همنشین شود انگور با خُم سرکه	شراب او تُرشی شد، حریف اوست کبر
به حیل‌ه حیل‌ه تو سوراخ کن خُم ترشی	برون گریز و برو سوی بحرِ شهد و شکر

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۱۵۴)



مولانا در ابیات زیر به پاره‌ای از این راه حل‌ها و چاره‌اندیشی‌ها برای محفوظ ماندن از همنشینی افراد نادرست اشاره کرده است:

هر طرف غولی همی خواند تو را	کای برادر! راه خواهی، هین بیا!
ره‌نمایم، هم‌رهت باشم رفیق	من قلاوزم در این راه دقیق.
نه قلاوز است و نه ره داند او	یوسف! کم رو سوی آن گرگ‌خو!
حَزَم آن باشد که نفریید تو را	چرب و نوش و دام‌های این سرا
که نه چربش دارد و نه نوش او	سحر خواند، می‌دمد در گوش او،
که بیا مهمان ما، ای روشنی!	خانه آن توست و تو آن منی.

حَزْمِ آن باشد که گویی: «تُخْمَه‌ام  
یا سَرْمِ درد است، درد سرِ بَرِ!  
یا سَقِیمم، خستۀ این دَخْمَه‌ام  
یا مرا خوانده است آن خالوپسر».  
ز آن که یکِ نوشت دهد با نیش‌ها  
که بکار در تو نوشش ریش‌ها

(مثنوی، د ۲۲۴ / ۳ - ۲۱۶)



مکر درست این است که دنبالِ یافتنِ راه‌هایی برای خلاصی از جاذبه‌های دنیا باشیم:

مکرها در کسبِ دنیا بارِ است  
مکرها در ترکِ دنیا وارِ است  
مکر آن باشد که زندانِ حفره کرد  
آن که حفره بست، آن مکر است سرد

(مثنوی، د ۹۸۱ / ۱ - ۹۸۰)



حیلۀ درست آن است که با عقلِ نفس را بفریم نه این که با نفسِ عقل خود را فریب بدهیم:

چه عجب که سر ز بد پنهان کنی  
کار پنهان کن تو از چشمانِ خود!  
این عجب که سر ز خود پنهان کنی  
تا بُودِ کارت سلیم از چشمِ بد  
خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
و آن‌گه از خود، بی‌ز خود، چیزی بدزد!

(مثنوی، د ۱۵۰۲ / ۲ - ۱۵۰۰)



به نظر مولانا در عشق حیلۀ حلال است:

عشق است حریفِ حیلۀ آموز  
در عشقِ حلال گشت حیلۀ  
گرد از دغل و حیلِ برآرید  
در عشقِ رهینِ صد قمارید

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۷۱۸)



چاره‌اندیشی برای به دست آوردن دل همسر و محبوب نیز بسیار پسندیده است. مولانا در نامه‌ای که خطاب

به پسرش نوشته است، به این نکته اشاره کرده است:

«فرزندِ عزیز ... خاطر ایشان را عزیزِ عزیز دارد و هر روز را و هر شب را چون روزِ اول و شبِ گردک دارد در صید کردن به دام دل و جان و نیندارد که صید شده است و محتاج صید نیست که آن مذهبِ ظاهرینان است.»

(مکتوبات مولانا جلال الدین رومی، تصحیح توفیق سبحانی، صص ۷۰-۶۸)



یکی از انواع حيله گری ناپسند فرافکنی است. انسان حيله گر به جای این که مسئولیت خطای خود را بپذیرد، با زرنگی سعی می کند، خطاهای خود را توجیه کند یا آنها را به گردن دیگران بیندازد:

از پدر آموز، ای روشن جبین!	«رَبَّنَا» گفت و «ظَلَمْنَا» پیش از این
نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت	نه لوای مکر و حیلت بر فراخت
باز آن ابلیس بحث آغاز کرد	که بَدَم من سرخ رو، کردیم زرد
رنگِ رنگِ توست، صَبَاغم توی	اصلِ جُرم و آفت و داغم توی

(مثنوی، د ۴ / ۱۳۹۲ - ۱۳۸۹)



کاملاً ممکن است در امور دینی و عرفانی و معنوی هم شخص به تزویر و حيله روی بیاورد و گمان کند که از طریق حيله می تواند به مقامات بلند دینی یا عرفانی برسد و حتی خدا را بفریبد. در حالی که تنها از طریق آگاهی و عمل و اخلاص است که می توان در معنویات رشد کرد:

چو نقده زر سرخی تو مهرِ شه پذیر	اگر نه تو زر سرخی، چراست چندین گاز؟
تو آن زمان که شدی گنج، این ندانستی	که هر کجا که بود گنج، سر کند غماز
بیار گنج و مکن حيله که نخواهی رست	به تُف تُف و به مُصَلّا و ذکر و زهد و نماز
بدزدی و بنشینی به گوشه مسجد	که من جنیدِ زمانم، ابایزیدِ نیاز
قماش بازده آن گاه زهد خود می کن	مکن بهانه ز ضعف و فرومکش آواز
خموش کن ز بهانه؛ که حبه ای نخرند	در این مقام ز تزویر و حيله طناز

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۲۰۱)





کسانی هستند که از طریق قرآن و عبادت دیگران را فریب می دهند:

مُصْحَفِيْ فِي كَفِّ چو زِينُ الْعَابِدِيْنَ	خنجری پُر قَهْرِ اندر آسْتِيْنَ
گویدت خندان که ای مولای من!	در دَلِ او بَابِلِيْ پُرسِحْرُ و فَن
زَهْرِ قَاتِلِ صورتش شَهْدِ است و شیر	هین، مرو بی صَحْبِ پیرِ خَبِيْر!
جمله لَذَاتِ هوا مکر است و زَرْقِ	سورِ تَارِيْکِيْ است گِرْدِ نُوْرِ بَرَقِ
برقِ نُوْرِ کُوتِه و کِذْبِ و مَجَازِ	گِرْدِ او ظُلْمَاتِ و رَاهِ تو دراز
نه به نورش نامه توانی خواندن	نه به منزل اسپ دانی راندن،
لیکِ جُرْمِ آنکه باشی رَهْنِ بَرَقِ	از تو رو اندرکشد اَنوَارِ شَرْقِ
می کشاند مکرِ بَرَقِ بی دلیل	در مَفَازَهٗ مُظْلَمِيْ شَبِ مِيْلِ مِيْلِ
بر گه افتی گاه و در جوی اوفتی	گه بدین سو، گه بدآن سوی اوفتی

(مثنوی، د ۶ / ۴۰۹۹ - ۴۰۹۰)



کسانی هم هستند که از طریق عرفان به فریب دادن دیگران می پردازند:

حرف درویشان بدزدد مردِ دُونِ	تا بخواند بر سَلِيْمِيْ زَانِ فِسون
کار مردان روشنی و گرمی است	کارِ دُونَانِ حِيْلِه و بی شرمی است
شیرِ پشمین از برای گد کنند	بوْمُسِيْلِمِ را لِقَبِ اَحْمَدِ کنند

(مثنوی، د ۱ / ۳۲۱ - ۳۱۹)



مولانا در جایی دیگر در توصیف کسانی که با حيله گری خود را عارف معرفی می کنند، چنین می گوید:

لاف کیشی، کاسه لیس، طبل خوار	بانگِ طبلش رفته اطرافِ دیار
سبیطی اند این قوم و گوساله پرست	در چنین گاوی چه می مالند دست؟
جیفهٗ اللَّيْلِ است و بَطَّالُ النَّهَارِ	هرکه او شد غَرَّةٗ این طبل خوار

هشته‌اند این قوم صد علم و کمال مکر و تزویری گرفته کاینست حال  
(مثنوی، د ۶/۲۰۶۳ - ۲۰۶۰)



گاهی منشأ حيله گری ضعف و ناتوانی است:  
جمله محروم و ز خوف از چشمه دور حيله‌ای کردند چون کم بود زور  
(مثنوی، د ۳/۲۷۴۰)



حيله گری در بارگاه خدا هیچ جایگاهی ندارد؛ بنابراین در اینجا باید دست از حيله گری برداشت و با  
اخلاص و صداقت پیش رفت:  
بروای رهن مستان رها کن حيله و دستان که ره نبود در این بستان دغا و قلتبانی را  
(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۵۶)



توصیه به رها کردن حيله گری یکی از مهم‌ترین توصیه‌های مولاناست و بارها به شکل‌های مختلف آن را  
به مخاطب خود گوشزد کرده است:  
حیلت رها کن، عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو! و اندر دل آتش درآ، پروانه شو، پروانه شو!  
(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۱۳۱)



مطالعه تاریخ نشان می‌دهد که هیچ کس نتوانسته است با حيله گری به سود راستین دست یابد و منافع خود  
را به شکل درستی تأمین کند:  
قصه اصحاب ضروان خوانده‌ای پس چرا در حيله جویی مانده‌ای؟  
حيله می‌کردند کزدم‌نیش چند که بُرند از روزی درویش چند

شب همه شب می‌سگالیدند مکر  
 شب همه شب می‌سگالیدند مکر  
 خُفیه می‌گفتند سرها آن بدان  
 خُفیه می‌گفتند سرها آن بدان  
 با گِل‌انداینده اسگالید گِل  
 با گِل‌انداینده اسگالید گِل  
 روی در رو کرده چندین عَمرو و بَکَر  
 روی در رو کرده چندین عَمرو و بَکَر  
 تا نباید که خدا دریابد آن!  
 تا نباید که خدا دریابد آن!  
 دست‌کاری می‌کند پنهان ز دل  
 دست‌کاری می‌کند پنهان ز دل

(مثنوی، د ۳ / ۴۷۸ - ۴۷۴)



یک دلیل مهم مولانا برای این که ما انسان‌ها باید دست از حيله‌گری برداریم، این است که حيله با خدا در نمی‌گیرد. خدا حيله‌کار و حيله‌آفرین است و به هیچ وجه نمی‌توان او را فریب داد:

هله تا ظن نبوی کز کف من بگریزی  
 هله تا ظن نبوی کز کف من بگریزی  
 حيله کم کن نگذارم که به فن بگریزی  
 حيله کم کن نگذارم که به فن بگریزی  
 چون گرفتار منی، حيله میندیش، آن به  
 چون گرفتار منی، حيله میندیش، آن به  
 که شوی مرده و در خُلُقِ حَسَن بگریزی  
 که شوی مرده و در خُلُقِ حَسَن بگریزی

(کلیات شمس، استاد فروزانفر، غزل ۲۸۷۸)



عارف مکر خود را در مکر خدا فنا می‌کند و با سرعت نور پیشرفت می‌کند:

دستِ اشکسته برآور در دعا!  
 دستِ اشکسته برآور در دعا!  
 گر رهایی بایدت زین چاه تنگ  
 گر رهایی بایدت زین چاه تنگ  
 مکرِ حق را بین و مکرِ خود بهل!  
 مکرِ حق را بین و مکرِ خود بهل!  
 چون که مکر شد فنای مکرِ رب  
 چون که مکر شد فنای مکرِ رب  
 که کمینه آن کمین باشد بقا  
 که کمینه آن کمین باشد بقا  
 سوی اشکسته پَرَدِ فضلِ خدا  
 سوی اشکسته پَرَدِ فضلِ خدا  
 ای برادر، رو بر آذر بی‌درنگ!  
 ای برادر، رو بر آذر بی‌درنگ!  
 ای ز مکرش مکرِ مکاران خجل!  
 ای ز مکرش مکرِ مکاران خجل!  
 برگشایی یک کمینی بُوَالعَجَب،  
 برگشایی یک کمینی بُوَالعَجَب،  
 تا اَبَد اندر عروج و اِرْتقا  
 تا اَبَد اندر عروج و اِرْتقا

(مثنوی، د ۵ / ۴۹۷ - ۴۹۳)



به هر حال خالق تزویر از تزویرهای ما آگاه است و بنابراین بهتر است دست از تزویر برداریم:

کوه در سوراخ سوزن کی رود؟  
 کوه در سوراخ سوزن کی رود؟  
 کوه را که کن به استغفار و خوش  
 کوه را که کن به استغفار و خوش  
 تو بدین تزویر چون نوشی از آن؟  
 تو بدین تزویر چون نوشی از آن؟  
 جز مگر کآن رشته یکتا شود  
 جز مگر کآن رشته یکتا شود  
 جام مغفوران بگیر و خوش بکش!  
 جام مغفوران بگیر و خوش بکش!  
 چون حرامش کرد حق بر کافران  
 چون حرامش کرد حق بر کافران

خالقِ تزویرِ تزویرِ تو را کی خرد؟ ای مُقْتَرِیْ مُقْتَرَا!  
 آلِ موسی شو که حیلِت سود نیست حیلهات بادِ تهی پیمودنی است  
 زهره دارد آب کز امرِ صَمَد گردد او، با کافران آبی کند؟

(مثنوی، د ۴/۳۴۵۶ - ۳۴۵۱)



هر گونه دیگرفریبی درواقع به معنای دقیق کلمه خودفریبی است. شخص مادام که خود را فریب ندهد، نمی تواند به فریب دادن دیگران روی بیاورد:

فرعون عالمی را بفریبید و نداند کآن خاین دغا را هم در دغا فریبی

(کلیات شمس، استاد فروزانفر، غزل ۲۹۴۵)



شخص فریبکار از طریق فریب های خود نابود می شود:

آن سلاح حيله و مکرِ تو است هم ز تو زایید و هم جان تو خست  
 چون نکردی هیچ سودی زین حیلِ ترکِ حیلِت کن، که پیش آید دُولِ ترکِ فن گو، می طلب ربُّ المَنَن!  
 چون که یک لحظه نخوردی بر ز فن

(مثنوی، د ۲/۳۱۷۳ - ۳۱۷۱)



تمام حيله ها و نیرنگ های آدمی تا زمان مرگ اعتبار دارند و کار او را پیش می برند. کسی نمی تواند با حيله گری خود را از دام مرگ برهاند و زندگی پس از مرگ را نیکو رقم بزند:

تو دوش رهیدی و شبِ دوش رهیدی امروز مکن حيله که آن رفت که دیدی  
 ما را به حکایت به درِ خانه بردی بر در بنشاندی و تو بر بام دویدی  
 صد کاسه همسایه مظلوم شکستی صد کیسه در این راه به حیلِت بیریدی  
 آن کیست که او را به دغل خفته نکردی وز زیر سر خفته گلیمی نکشیدی  
 گفتی که از آن عالم کس باز نیامد امروز ببینی چو بدین حال رسیدی

امروز بینی که چه مرغی و چه رنگی      کز زخم اجل بند ققص را بدریدی  
امروز بینی که کیان را یله کردی      امروز بینی که کیان را بگزیدی

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۶۳۱)



افلاکی:

«روزی مولانا قطب الدین شیرازی به زیارت مولانا آمد و از او سؤال کرد: «راه شما چیست؟» مولانا فرمود: «راه ما مردن است و نقد خود را به آسمان بردن؛ تا نمیری، نرسی، چنان که صدر جهان گفت: تا نمردی، نبردی.» قطب الدین گفت: «آه، دریغا، چه کنم؟» مولانا فرمود: «همین که چه کنم؟»

(مناقب اُعارفین، چاپ استاد تحسین یازیچی، ص ۱۷۶)



همه پیروزی‌ها و کامیابی‌های بزرگ به مرگ بستگی دارند و اصولاً بهترین راه برای رویارویی با خدا و بهره گرفتن از لطف و عنایت او «مردن» است:

سِرِّ «موتُوا قَبْلَ مَوْتٍ» این بُود      کز پس مُردن غنیمت‌ها رسد  
غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر      درنگیرد با خدای، ای حيله‌گرا!  
یک عنایت به ز صد گون اجتهاد      جَهد را خوف است از صد گون فساد  
و آن عنایت هست موقوفِ مَمات      تجربه کردند این ره را ثقات

(مثنوی، د ۶ / ۳۸۴۰ - ۳۸۳۷)



یکی از مهم‌ترین معانی «مرگ پیش از مرگ» دست برداشتن از حيله‌گری‌های ناپسند است:

نیم ذره ز آن عنایت به بُود      که ز تدبیرِ خرد سِصد رِصد  
تَرَکِ مَکَرِ خویشتن گیر، ای امیر      پا بکش پیشِ عنایت، خوش بمیر!

این به قَدَرِ حیلَه معدود نیست      زین حیلِ تا تو نمیری، سود نیست

(مثنوی، د ۶ / ۳۷۹۹ - ۳۷۹۶)



به نظر مولانا بهترین چاره برای رشد معنوی ترک چاره است و بیچاره شدن:

چاره‌ای نَبودَ جز از بیچارگی      گرچه حیلَه می‌کنیم و چاره‌ها

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۷۷)